

مقدمه ای بر

## مقدمه ای بر ادبیات معاصر دانمارک

خواننده های عزیز؛ بزرگوارانی که حضورتان نفس من است؛ اجازه بدهید قبل از هر چیز مقدمه ای بنویسم بر این مقدمه ای بر ادبیات معاصر دانمارک، که هم خدا را خوشش بیاید، هم خَرِّ ما را (۱)، پس برای این که امورات مان بگذرد، یک چندتایی لحظه من می شوم راوی یک نمایش کوتاه منظوم و شما هم بشوید تماشاچی آن تا بعد ببینیم چی پیش می آید؛ که از قدیم گفته اند:

**روزگار ار به کام ما نَبُود**

**کیر در کون روزگار کنیم (۲)**

بازیگران عزیز فوراً وارد شوید

---

هر کتاب خوانی می داند که این جا باید دوتا زیر نویس باشد. یعنی یک زیر نویس شماره یک و یک زیر نویس شماره دو. من هم البته این را می دانم. اما یک چیزهایی هست که آدم بهتر است همین اول طی کند. عرضم به حضور شما، این کتابی که دست شماست، یک کمی بفهمی نفهمی با کتاب های دیگر فرق دارد. البته از شناسنامه اش می شود فهمید. اما آدم گاهی دوست دارد محکم کاری کند.

**نویسنده:** می خوام یه داستانی بنویسم (۳)

**جماعت مفعولان:** مفاعیل مفاعیل یه فاعل

**نویسنده:** به اسم این مقدمه که اینجاست

**جماعت مفعولان:** مفاعیل مفاعیل یه فاعل

**نویسنده:** که خواننده حسابی کیف کنه

**جماعت مفعولان:** مفاعیل مفاعیل یه فاعل

**نویسنده:** ینی هر جور دلش می خواد بخونه

**یک فاعل:** یه فاعل باشه فاعل باشه فاعل

**نویسنده:** یه دغه زیرشو یه دغه بالاشو بخونه

**یک فاعل:** یه فاعل باشه و بازم یه فاعل

صفحه قبل نویس ۱- خَرِ ما درست است.

صفحه قبل نویس ۲- شعر از عبید زاکانی است که در نسخه چاپ شده در خارج از کشور که شرح و تعبیر و ترجمه لغات و آیات عربی آن از پرویز اتابکی است «کیر» و «کون» و «کُس» و «کون» آن تبدیل شده است به سه تا نقطه. البته من اصلاً نمی‌دانم این اتفاق در خارج از کشور افتاده است یا در داخل. و اصلاً نمی‌دانم که باعث این اتفاق آقای پرویز اتابکی بوده است یا نه، اما همین قدر می‌دانم که عبید زاکانی آدمی نبوده است که بی دلیل این کلمات را به کار ببرد. و من هم اگر این شعر را این‌جا آوردم فقط به این خاطر بود که به شرح و تعبیر نویس‌های بعدی گوشزد کرده باشم که آقا، وجداناً اگر یک کسی «کیر» و «کون» یا «کُس» و «کون» خود شما را بردارد و به جایش سه تا نقطه بگذارد بهش چی می‌گویید، هان؟ نه، واقعاً، حالا خودمانیم.

۳- بعضی از بیت‌های این منظومه موقت، از صنعت کَشیِ صادق هدایت پیروی می‌کند. روحش شاد که چنین صنعتی را بنیاد نهاد وگرنه دست کم امورات من یکی نمی‌گذشت (به آخر نویس (۱) مراجعه کنید)

امروز، پس از سه سال کشف کردم که این‌جا یک خط خالی مانده بوده است.

**نویسنده:** اگه دوس داش پره بَغلو پخونه

**یک فاعل:** یه فاعل باشه و بازم (۴) یه فاعل

**نویسنده:** خلاصه این‌جا خواننده نه اونه

**جماعت فاعلان:** که مفعول بود و مفعول بود و مفعول

**نویسنده:** که هر چیزی نوشته‌س هی بخونه

**جماعت فاعلان:** یینی مفعول باشه مفعول باشه مفعول

**نویسنده:** په دیگه حتی من که اکبر استم

**مرثیه خوان:** که فاعل بود و فاعل بود و فاعل

**نویسنده:** خفه می‌شم می‌رم دنبال کارم

- مرثبه خوان: که فاعل بود و فاعل بود و فاعل  
نویسنده: ینی با مفعولاش کاری ندارم
- جماعت فاعلان: که مفعولند و مفعولند و مفعول  
نویسنده: دیگه خواننده هام خودشون می‌دونن
- یک مفعول پشیمان: مفاعیلُ خدایا فاعلارو  
نویسنده: که از هر جاش می‌خوان اون جا رو بخونن
- یک مفعول همیشگی: (به تقلید از مفعول پشیمان) مفاعیلُ خدایا فاعلارو  
نویسنده: په دیگه این شعر مفاعیلی نداره
- جماعت مفعولان: مفاعیلُ مفاعیلُ تموم شد  
نویسنده: اگر هم داشت فاعیلی نداره
- جماعت مفعولان: مفاعیلُ مفاعیلُ تموم شد.
- نویسنده: (به مفعولان) دیگه برین، برین، برین متنو بخونین
- جماعت مفعولان: برین برین برین متنو بخونین
- یک مفعول خایه مال دو آنبشه: بخونین دیگه مفعولا بخونین

---

۴- لطفاً این «بازم» را سفت بخوانید.

- یک نیمه مفعول: بریم یعنی؟ بریم متنو بخونیم؟
- یک فاعل: می‌گم قبلش یه دونه شعر بخونیم
- یک مفعول چپ سنتی: تو چی می‌گی رفیق یه شعر بخونیم؟
- یک فاعل چپ سنتی: نه بابا شعر چیه، تاریخو بخونیم
- یک آدم مشکوک: بخون جونم بخون تا مام بخونیم

---

از شما چه پنهان، این نمایشنامه موقت منظوم من، یک چند سطری هم راجع به سعیدی سیرجانی دارد که در این ورسیون، فکر کردم بهتر است یک چند خطی بین این دو قسمت فاصله بگذارم. البته این کاری که من می‌کنم چندان تغییری در زندگی من یا این کتاب به وجود نمی‌آورد، اما نه این که این ورسیون دوم این کتاب است، فکر کردم یک کمی تغییرش بدهم که با ورسیون اول کمی تفاوت داشته باشد. راستش گاهی آدم یک کارهایی توی زندگیش می‌کند که نمی‌دانم چرا اگر نکند، اموراتش نمی‌گذرد.

### شعر سعیدی جان

عرضم به حضور شما، نویسنده این کتاب که از قیافه اش معلوم است که هم خواننده است و هم نویسنده یعنی هم فاعل است و هم مفعول (به آخر نویس (۲) رجوع کنید) اما تکلیف خودش را با این جماعت نمی‌داند و باز هم از قیافه اش معلوم است که آدم تنهایی است، از جماعت فاعل و مفعول فاصله می‌گیرد و برای خودش زمزمه می‌کند:

بذار غم لشکر انگیزد و خون عاشقان ریزد، من ام که هویج فرنگی نیستم:

فلک را سقف می شکافم

و طرحی نو می اندازم.

اگر باز لشکر انگیزد و خون عاشقان ریزد،

من ام باز سقف می شکافم

و باز طرحی می اندازم.

اگر هی لشکر انگیزد، و هی خونعاشقان ریزد،

من ام هی سقف می شکافم

و هی طرحارو می اندازم؛

همین جور

هی

می اندازم؛

می اندازم؛

می اندازم.

از آن جا که خواننده ما \_ که همان جور که گفتیم نویسنده ما هم هست \_ هم فاعل است و هم مفعول، لحظه‌ای ناگهان احساساتی می‌شود و صدایش را بلند می‌کند، همه مفعولین دور و بر صدایش را می‌شنوند و آن‌ها هم تکرار می‌کنند، همین جور هی می‌اندازم. اما خواننده ما که هم فاعل است و هم مفعول و خیلی وقت است که از هر چه فاعل و مفعول مطلق است حالش به هم خورده، و ما فراموش کردیم روایت کنیم که همین چند دقیقه پیش، یعنی قبل از این که طرحی نو بیندازد، از رادیو پژواک، خبر غم انگیزی شنیده و از شنیدن آن قلبش بفهمی نفهمی فشرده شده است، ناگهان همه مفعولین را فراموش می‌کند و با صدای بلندی که تلاش می‌کند به بغض آلوده شود، اما نمی‌داند چرا نمی‌شود (۵)، می‌خواند:

**خواننده و نویسنده: سعیدی جان سعیدی سیرجانی!**

**مرثیه خوان واقع‌گرا: که فاعل بود و فاعل بود فاعل**

**مرثیه خوان ایده‌آلیست: (که واقعیت تخمش هم نیست مرثیه‌خوان واقع‌گرا را پس**

می‌زند) که فاعل هستی و فاعل تو فاعل

خواننده و نویسنده: تا بودی که نمی‌شناختمت

گروه مفعولین: سعیدی جان سعیدی سیرجانی

خواننده و نویسنده: حالا که رفتی می‌خوام شعری به نامت چاپ کنم من

۵- البته ما می‌دانیم. چون سعیدی سیرجانی نیاز به بغض کردن کسی ندارد.  
این يك خط مخصوص خانومر من است که بعدها بیشتر باهاش آشنا  
می‌شوید.

مرثیه خوان ایده‌آلیست: که فاعل هستی و فاعل تو فاعل

خواننده و نویسنده: تو که رفتی، می‌گفتی مام بیاییم

مرثیه خوان واقع‌گرا: (شکست خورده) مفاعیل مفاعیل مفاعیل

خواننده و نویسنده: آخه این جورى که نشد سعیدی

گروه مفعولان عقب‌مانده: مفاعیل مفاعیل مفاعیل

یک مفعولِ نادِمِ معتاد: دم مرژ شهادت ایشتان خیلی شخته

گروه مفعولین: شعیدی ژان شعیدی شیرژانی

مفعولِ نادِمِ معتاد: تو که ررر رفتی می‌گووووفتی مااااا بیاییییییم

### زیرنویس با شخصیت:

(به صفحه بعدنویس رجوع کنید.)

مفعولِ نادِمِ معتاد: (آرام با خودش زمزمه می‌کند و گروه مفعولین هم آرام با

خودشان). بینم، ژدی ژنسم رد می‌کردی؟

گروه مفعولین: شعیدی ژان شعیدی شیرژانی

مفعولِ نادِمِ معتاد: آگه این جوریه په شهَم ما کو؟

گروه مفعولین: شعیدی ژان شعیدی شیرژانی؟

مفعولِ نادِمِ معتاد: نکنه این آخوندا کار کردن؟

گروه مفعولین: شعیدی ژان شعیدی شیرژانی؟

مفعولِ نادِمِ معتاد: ینی شهَم مارو ناکار کردن؟

گروه مفعولین: شعیدی ژان شعیدی شیرژانی

یکی از مفعولها: (به بقیه) بابا این یارو معتاده ولش کن  
(گروه مفعولین می‌روند برای یکی دیگر مفعولی کنند)  
مفعول نادم معتاد: (به مفعوله) برو کونی توام بشه آخوندی  
دمکراشی ینی حالیت نمی‌شه  
یکی می‌خواد همیشه نشئه باشه  
بتو چه خوار کُشده؟ آخه به تو چه؟  
نه، به تو چه؟ هان، به تو چه؟  
آخه به تو چه؟  
(بعد غمگین می‌نشینند و با خودش حرف می‌زند)  
عُزب خوار کُشده هشتن این آخوندا  
(به اعصابش مسلط می‌شود) ولی شیری عژیژم بی خیالش  
(دلداری دهنده) تو که دنیا به تخمت هم نبودش  
تنت شالم په دیگه بی خیالش  
ینی دنیا که این ژور نمی‌مونه  
تو دنیا انقدر خوار کُشده هشتنش  
که بالاخره یه روژی یکی شون  
می‌ژنه خوار آخوندا رو می‌گاد  
(دلش غنچ می‌رود) اون وخ من و خودت، شیری، عژیژم  
می‌شینیم با یه دونه وافور خوش دشت  
می‌چسیونیم یه بَشت و باز هی بَشت  
می‌گیریم یه ژغال سُرخ خوشدشت  
می‌گیم کُش خوار هر شی آخونده  
بیا شیری، بگیر، یه بَشت مونده  
(ناگهان هاله‌ای از اندوه چهره‌اش را پر می‌کند و با لحنی مرثیه وار می‌خواند) ولی  
یادت باشه، شیری، عژیژم  
که این خوارکُشده‌ها آخوند و غیره ش  
فقط می‌خوان ما رو خومار ببینن

ندهد ببرد بگذاردش زیرِ صفحه.  
دیگه م هیچ کار تو این دنیا ندارن  
(با بغض در گلو) خداوندا به حق هشت و چارت  
هف هشتم روش توی کون آخوندا

### ادامهٔ اصل نویسی

گروه مفعولین: سعیدی ژان سعیدی شیرژانی  
یک مفعول شکاک: یَنی می گی دلیلش تخمه که این من ندارم؟  
گروه مفعولین: سعیدی جان سعیدی سیرجانی  
یک مفعول شکاک دیگر: یا یک چیز دیگه س که من ندارم؟  
گروه مفعولین سعیدی جان سعیدی سیرجانی  
گروه مفعولین موقتاً شکاک: اگه تخمه، بگو، یاالله سعیدی  
گروه مفعولین: سعیدی جان سعیدی سیرجانی  
مفعول نادِم معتاد: به ژانِ مادرم گریه م گرفته  
گروه مفعولین: سعیدی ژان سعیدی شیرژانی  
مفعولِ نادِمِ معتاد: همهٔ دنیا واشم ماتم گرفته  
گروه مفعولین عقب مانده: مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیل  
مفعول به خود آمدهٔ مأیوس: حالا بعد از تو من بازم دَمِ مرز  
گروه مفعولین: سعیدی جان سعیدی سیرجانی  
یک مفعول به خود آمدهٔ مأیوس دیگر: همین جور وا می ایستم تا ببینم  
گروه مفعولین: سعیدی جان سعیدی سیرجانی  
مفعول به خود آمدهٔ مأیوس: اگه یکی هلم داد تو شهادت  
گروه مفعولین عقب مانده: مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیل  
یک مفعول به خود آمدهٔ مأیوس دیگر: که خب، می رم، می گم یادِ  
سعیدی

گروه مفعولین: سعیدی جان سعیدی سیرجانی

مفعول به خود آمده مایوس: اگر هم مرز را بستن به رویم

گروه مفعولین: سعیدی جان سعیدی سیرجانی

یک مفعول به خود آمده مایوس دیگر: که خب، هیچی، بازم علاف

می مونم

گروه مفعولین عقب مانده: سعیدی جان سعیدی سیرجانی

خواننده و نویسنده: ز من غیر از همین کاری نیاید

کلبه گروه مفعولین: سعیدی جان سعیدی سیرجانی

مفعول نادم معناد: که این ژا در همین مرژ شهادت

کلبه گروه مفعولین: سعیدی ژان سعیدی شیرژانی

خواننده و نویسنده: بگیم یک عدد پنسل به دستم

کلبه گروه مفعولین: سعیدی جان سعیدی سیرجانی

خواننده و نویسنده: بذارم روی کاغذ زیر دستم

کلبه مفعولین: سعیدی جان سعیدی سیرجانی

خواننده و نویسنده: پشتونم رو این کاغذ تا هستم

نویسنده و گروه فاعلین و مفعولین: «سعیدی جان سعیدی سیرجانی»

خواننده و نویسنده: دیگه این شعر مفاعیلی نداره

گروه مفعولین: سعیدی جان سعیدی سیرجانی

خواننده و نویسنده: همه ش مفعوله، فاعیلی نداره

گروه مفعولین: سعیدی جان سعیدی سیرجانی

خواننده و نویسنده: ینی شعر مفاعیل تموم شد

گروه مفعولین عقب مانده و غیر عقب مانده: مفاعیل مفاعیل تموم شد

یک مفعول مزور که تازه از راه رسیده: سعیدی جون نگفتی مام بیاییم

نویسنده: برو مادر قجه! سعیدی جون نگفتی مام بیاییم.

### مقدمه‌ای بر ادبیات دانمارک

عرضم به حضور خوانندگان نازنین خودم، داشتم شناسنامه این نمایشنامه مارکس و کوکا کولا (۱) رامی نوشتم، بعد دیدم این تنها کتابی است که می‌شود توش به اسم مقدمه یک کمی گونده‌گوزی کرد. یعنی حُب، هر کس دیگری هم به جای من بود - البته اگر شعور من را داشت، که غیر ممکن است (۲) - همین کار را می‌کرد، که من، خودم، شخصاً، به تنهایی می‌خواهم بکنم (۳).

البته مطمئن نیستم که بتوانم این مقدمه را آن طور که دلم می‌خواهد خیلی خیلی موجز و خیلی خیلی جامع به نتیجه برسانم، اما حُب، سعی می‌کنم بهترین مقدمه ممکن را بر ادبیات دانمارک من بنویسم تا به قول آن مرد بزرگ،

---

۱- بد نیست بدانید من خودم شخصاً این کتاب را چاپ کرده‌ام. این را نوشتم که این نشرها فکر نکنند چاپ کردن کتاب همچین کار مهمی است. من هم می‌توانم.

۲. چون هر کسی شعور خودش را دارد.

۳. گمانم فعل «کردن» تنها فعلی باشد که بنا به لحن کلام آدم معانی مختلفی به خود می‌گیرد. منظورم این است که در این جمله کلمه «بکنم» باید با لحنی خیلی عادی تلفظ شود.

که فعلاً یادم نیست کی بود (۴)، نگویند شرم باد این پیر را، که نمی‌دانم چی چی. و اما مسئله ادبیات دانمارک و تأثیر پذیری اش از ادبیات کشورهای دیگر، به جان

شما نباشد، به جان گریه‌ام، خانوم، که الان آمده روی پرینتر نشسته، خیلی پروبلماتیکه (۵). یعنی من یکی که گمان نمی‌کنم کسی بتواند این همه پروبلمی را که من توی ادبیات دانمارک می‌بینم، تو یک مقدمه، موجز و جامع بگوید (۶). نه، واقعاً کسی نمی‌تواند، مگر خودِ خودِ من که اکبر هستم و از خاندانِ حسین سیبیل.

عرضم به حضور آقایی که شما باشید (۷)، بهتر است این جوری شروع کنم که:

۴. ضعف حافظه در بیشتر کارهای ادبی دانمارک تأثیری مثبت گذاشته است. از بهترین نمونه‌های این کارها می‌توان «برادرم جادوگر بود»، «من هم بودم»، و «حدیث غربت من» را نام برد.

۵. شاید پذیرفتن این نکته برای کسی که به ادبیات دانمارک آشنایی نداشته باشد، خیلی مشکل باشد، اما از من که به این ادبیات همچین حسابی آگاهی دارم قبول کنید که در ادبیات دانمارک یک گریه همان قدر تأثیر دارد که کل ادبیات جهان.

۶. باید یادآوری کنم، آن‌هایی که حرف‌های این و آن را سر هم می‌کنند و به نام خودشان چاپ می‌کنند، آدم‌های نامردی هستند، آن‌هایی هم که برای نوشتن یکی دو صفحه همین جور اسم سی‌چهل تا آدم حسابی را پشت سر هم ردیف می‌کنند که یک مشت خواننده پنهانده غربت زده درب و داغون را وحشت زده کنند، نامردند. منظورم این است که ادبیات دانمارک تحت تأثیر هوشنگ گلشیری، که عمرش دراز باد، به این ایجازیت و این جامعیت که ملاحظه می‌کنید، دست یافته است.

۷. یک نویسنده اگر بویی از شرافت برده باشد، به محض این که یک جایی توی نوشته‌اش نوشت آقایی که شما باشید، فوراً باید از خانم‌ها عذر خواهی کند...

یک روز نشسته بودم و فکر می‌کردم آقا، این که زندگی نشد که. الان هفت سال است که تو این دانمارکم و هنوز نمی‌توانم چندتایی جمله دانمارکی بلغور کنم (۸). درست است که حالا دور از جان خواننده‌ها مثلاً نویسنده‌ام و هشت‌تایی کتاب چاپ کرده‌ام، و نُهَمی‌اش به خاطر یک کمی دلخوری با ناشرم روی دستم مانده است (۹)، ولی این که دلیل نمی‌شود؛ یعنی نه این که اصلاً دلیل نشود، اما خُب، به هر حال (۱۰) این جا توی دانمارک دلیل نمی‌شود.

(به جای زیرنویس ۹) اولاً اگر ناشر آگزلی وجود نداشت، این من، یعنی پسر حسین سیبیل هم وجود آگزلی نداشت که اینجا بنشیند و برای شما خواننده‌های آگزلی مقدمه‌ای بنویسد بر ادبیات معاصر دانمارک. یعنی در واقع، خود ناشر آن قدرها مهم نیست که تخم‌هایش. چون اگر ناشر وجود داشته باشد ولی تخم نداشته باشد نمی‌تواند شاهکارهای مرا چاپ کند.

۸- البته این خلوص من نباید باعث شود که خواننده به ترجمه «مارکس و کوکا کولا» شک کند، چون درست است که من دارم خلوص نشان می‌دهم و می‌زنم تو گلِ خودم، اما هر آدم حسابی‌ای می‌داند که ترجمه کردن هیچ ربطی به حرف زدن ندارد. یعنی فهمیدن یک زبان یک چیز است ولی فهمیدن و حرف زدن به آن زبان دوتا چیز. خانم نویس: عرضم به حضور شما الان که ساعت پنج و پنج دقیقه نهم مارس ۱۹۹۵ است و غذای خانوم من پنج دقیقه‌ای دیر شده. دفته زوی تلویزیون و دازد همه چیزهای زویش را یکی یکی می‌اندازد زمین. اما من خیال دارم چند دقیقه‌ای دیگر هم غذایش را به تأخیر بیندازم تا شما بتوانید بیشتر با خانوم من آشنا شوید. تا این جا یک شمع را با جایش انداخته. و در همین فاصله که من این یک جمله را نوشتم شمع دوم را هم انداخت. (د.ک. به خانوم نویس بعد) دوماً دلخوری من و این ناشر یا حتی ناشرهای بعدی هیچ ربطی به شما ندارد. چون تا وقتی که من نویسنده باشم یکی هم هست که ناشر است و تا وقتی هم که یکی نویسنده باشد و یکی ناشر همیشه یک مقدار دلخوری وجود خواهد داشت. سوماً این مشکل همیشگی من است که کارهایم بیش از آن که به ناشر احتیاج داشته باشد به تخم‌هایش محتاج است. بنابراین هر چی که من می‌کشم مربوط می‌شود به تخم داشتن یا نداشتن ناشرهای آگزلی. چهارماً این آخوندها خیلی خیلی بهتر از چپی‌های ما متوجه شده‌اند که زیربنای هر چیزی اقتصاد است. به همین دلیل با انواع شیوه‌های جاکشی، هر جوری که می‌توانند مردم را سرکیسه می‌کنند. اما نه این که من با آخوندها پدرکشتگی خیلی خیلی قدیمی دارم، این واقعیت زیربنایی تو گتم نمی‌رود. فکرش را بکنید، مثلاً اگر من به این ناشرم بدهکار نبودم که بین مان دلخوری پیش نمی‌آمد. البته هر کسی که فکر کند ناشر من تو این قضیه دلخوری ما دخالتی دارد، هم خودش و هم پنج

نسل قبلش و هم پنج نسل بعدش الاغ تشریف دارد. منظورم این است که این مشکل روانی من است که همیشه احساس می‌کنم به ناشرم بده‌کارم. نه این که همیشه احساس می‌کنم بهش بده‌کارم، از نظر روانی همه‌اش احساس می‌کنم که او از من طلب‌کار است. بعد نه این که احساس می‌کنم از من طلب‌کار است، پس به این نتیجه می‌رسم که تا وقتی بدهی‌ام را بهش ندهم، همین طور از من طلب‌کار باقی می‌ماند. بعد نه این که وقتی یکی از آدم طلب‌کار باشد، آدم همه‌اش فکر می‌کند حالا آن یکی چه فکری در باره آدم می‌کند، این است که همه‌اش فکر بده‌کاری و طلب‌کاری تو کله من می‌چرخد. بعد نه این که همه‌اش این فکرها تو کله‌ام می‌چرخد، خب، از دست خودم که بی‌پولم و نمی‌توانم بدهی‌ام را بدهم عصبانی می‌شوم. بعد نه این که از خودم عصبانی می‌شوم، هی می‌گردم که یک راه حلی پیدا کنم که بتوانم بدهی‌ام را بهش بدهم. بعد نه این که با این پول بیکاری که من می‌گیرم، هیچ وقت نمی‌توانم بدهی‌ام را به هیچ ناشر یا غیر ناشری بدهم، این است، که هی فکر می‌کنم بروم یک کاری پیدا کنم که هر چه زودتر بتوانم خودم را از شر این بدهی خلاص کنم. بعد نه این که تو دانمارک سیصد و پنجاه هزارتا بیکار وجود دارد، حُب کار پیدا نمی‌شود. بعد نه این که کار پیدا نمی‌شود، حُب من می‌بینم گویا تا وقتی که تو دانمارک باشم به ناشرم بده‌کار باقی می‌مانم. بعد نه این که مملکت اجدادیم هنوز دست جاکش‌هاست، پس نمی‌توانم بگذارم از دانمارک بروم. بعد نه این که امیدی هم ندارم که آن مملکت اجدادی یک روزی بالاخره از شر جاکش‌ها خلاص شود، پس دیگر اصلاً امیدی برایم باقی نمی‌ماند. بعد نه این که امیدی برایم باقی نمی‌ماند، از هر چی ناشر و غیر ناشر است عصبانی می‌شوم. بعد نه این که از هر چی ناشر و غیر ناشر است عصبانی می‌شوم، پس دلخوری پیش می‌آید. بعد نه این که من خودم به شخصه از هر چی ناشر و غیر ناشر است دلخور می‌شوم، حُب پس فکر می‌کنم، طبیعتاً هر چه ناشر و غیر ناشر هم هست از من دلخور است. بعد نه این که من این جور فکر می‌کنم، حُب این تو گفتار و رفتارم تأثیر می‌گذارد. بعد نه این که این تو گفتار و رفتارم تأثیر می‌گذارد، طرف مقابل هم از من دلخور می‌شود. بعد نه این که طرف مقابل هم از من دلخور می‌شود، حُب دیگر این دلخوری دو طرفه می‌شود. بعد نه این که این دلخوری دوطرفه می‌شود، حُب داستان‌های آدم چاپ نشده باقی می‌ماند. بعد نه این که اگر داستان‌های آدم چاپ نشود احساس می‌کند وجود ندارد، حُب من هم که گاهی وقتها آدم هستم، احساس می‌کنم وجود ندارم. بعد نه این که وقتی آدم

احساس می‌کند وجود ندارد، زندگی‌اش کیری می‌شود، حُب آدم هی ناچار است بگوید خواهر بعضی آخوندها را گاییدم. بعد نه این که خواهر هیچ آخوندی به خود جاکشش ربطی ندارد، پس آدم احساس می‌کند ارزه در غینش مانده است. بعد نه این که وقتی ارزه در غین آدم مانده باشد، نمی‌داند چه غلطی بکند، پس آدم همین جور ارزه در غین می‌ماند. بعد نه این که اگر آدم همین جور ارزه در غین بماند، احساس پوچی می‌کند، زندگی از این هم که هست کیری‌تر می‌شود و آدم واقعاً:

### یک خط استراحت کنید.

وقتی یک خط استراحت کردم متوجه شدم که آدم نباید هر چیزی که راجع به ناشرش به ذهنش می‌رسد توی کتابش بنویسد. البته چون من بعضی وقتها یک کمی با بفهمی نفهمی از آدمها فاصله می‌گیرم، به نظرم می‌رسد که بعضی کارها برایم مجاز است. اما حُب، بعد دوباره یادم می‌آید که نه خیر، از این خبرها نیست. یعنی اگر فقط من این کار را بکنم، هیچ عیبی ندارد، اما ممکن است یک عده از این ایرانی‌های توی خارج تحت تأثیر واقع بشوند و بردارند همه حساب کتاب‌های شخصی خودشان را نه تنها با ناشرها که با فک و فامیل و دوست و آشناها هم بنویسند و چاپ کنند و ذهن درب و داغون خواننده‌های انگیزی را از این هم که هست، درب و داغون‌تر کنند، و بعد آخوندهای جاکش بنشینند برای خودشان کیف کنند (به صفحه بعد نویس رجوع کنید). و بعدتر خر بیار و باقالی بار کن. منظورم این است که همه حساب کتاب‌های شخصی قاطی ادبیات دانمارک می‌شود، و کار مقدمه نویس‌های بعدی پیچیده می‌شود. البته منظور من اصلاً این نیست که الان آدم‌هایی وجود ندارند که یک چنین کارهایی بکنند، بر منکرش لعنت، اما حُب الان این اتفاقات در حوزه‌های محدودی مثل حوزه شاملو—خویی رخ می‌دهد که می‌شود یک جوری به ادبیات ربطش داد و قضیه را ماست مالی کرد. اما اگر هر کسی بردارد حساب کتاب شخصی خودش و فک و فامیل و دوست و آشناهاش را توی یک کتاب بنویسد، بالاخره بعد از مدتی این هم خودش تبدیل می‌شود به یک ژانر ادبی و می‌رود جزو ادبیات دانمارک و بعله دیگر.

### فتوای اکبر:

اگر یک وقت به دستور یکی از این آخوندهای جاکش که بر ایران حکومت می‌کند،

ترتیب این پسر حسین سیبیل را دادند، یا احياناً یک جاکشی را فرستادند و به یک بهانه‌ای من را سر به نیست کردند، بر هر مسلمان و غیر مسلمان واجب است که:

۱- به روی خودش نیاورد.

۲- زندگی خودش را بکند. ولی اگر کسی خیال داشت به اسم من کاسبی کند، بگوید برو جاکش!

۳- هر وقت که یک بطر عرق، یا آبجو خورد و مست شد، یکی هم به سلامتی روح همیشه جاودان تخم‌های پسر حسین سیبیل بخورد.

۴- بعد وقتی حسایی مست شد، اگر سرحال بود، به جای من بخواند:

من و سعیدی سیرجانی

هم سفر بودیم

بعضی وقت‌ها.

تخم او را

جاکشا!

خوردین؟

بیایین مال منم بخورین!

۵- اگر دلش گرفته بود، پیشنهاد می‌کنم برود یک کپی از نوار سیما بینا جانم را

بخرد و بگذارد توی ضبط صوت، و با او بخواند:

سر کوه بلند

لی لا

لی لا

ای جانا

آهوی خسته

شکسته دست و پا

لی لا

لی لا

های لی لا

جانا

### غمگین نشسته

شما تا همین جاش را خالصانه از ته دل به یاد سعیدی سیرجانی بخوانید، اگر صدای حق من را از درون خودتان نشنیدید، پس بدانید که خیلی جاکشید و من با شما هیچ کاری ندارم.

۵\_ اما اگر صدای حق من را از درون خودتان شنیدید؛ همان وقت بقیه فتوای مرا هم می‌شنوید.

### ادامه اصل نویسی

می‌دانید، توضیح این قضیه «دلیل» هم خیلی پروبلماتیکه؛ یعنی برای این که آدم بتواند این قضیه را موجز و جامع توضیح بدهد، ناچار است یک کمی وارد مقولات فلسفی شود، یا شاید هم وارد مقولات منطقی (۱۱)؛ یعنی اول

۱۱. راستش وقتی می‌رفتم کلاس شبانه خزانلی، یک استاد (۱) فلسفه و منطق داشتیم که مثل خود من ریزه میزه بود، اما دست‌هاش این قدر بزرگ بود که اصلاً با این جثه ریزه میزه من جور در نمی‌آمد. بعد، این استاد فلسفه عادت داشت موقع درس دادن هی این دست —

آدم باید بگوید نویسنده بودنش و هشت تا کتاب چاپ کردنش (۱۲) دلیل می‌شود؛ و بعد تازه بیاید و بگوید نویسنده بودنش و هشت تا کتاب چاپ کردنش دلیل نمی‌شود؛ خب، حالا چه طوری؟

بله، توضیح می‌دهم، من که کار دیگری ندارم، این دولت دانمارک برای همین به من بیستنس (۱۲/۵) می‌دهد که اینجا بنشینم و همین‌ها را توضیح دهم.

ببینید، وقتی آدم به یک دانمارکی بگوید نویسنده‌ام، یک جایی برای خودش پیدا می‌کند، یعنی دانمارکیه یک جایی برای آدم پیدا می‌کند، البته نه به این خاطر که نویسنده گهی باشد، (رد نظریه استاد قدیمی‌ام هوشنگ گلشیری) نه، اما خُب، تصور خیلی از این دانمارکی‌ها شاید این باشد که دست کم یک نویسنده می‌تواند یک شب آدم را با یک رمان پُر کند (۱۳). بعد تازه اگر این نویسنده ایرانی باشد برای اینها جالب‌تر است، چون فکر می‌کنند بالاخره یک چندتایی شتر موتور تو رمان پیدا می‌شود که سرگرم‌شان کند (۱۴)، برای همین می‌گویند اسم یکیش را بگو بروم بخوانم. خُب تا این جای قضیه تو نویسنده‌ای، اما به محض این که می‌فهمند

کارت ترجمه نشده، یعنی نمی‌توانی با شترها سرگرم‌شان کنی، می‌گویند «نا!»  
یعنی که «آهان»، پس برو کشکت را بساب. (۱۵ به صفحه بعد نویسنده رجوع کنید).

— های بزرگش را تکان دهد و هی مرا گرفتار این سوال فلسفی کند که چطور ممکن است چته ای به این کوچکی بتواند دست‌هایی به این بزرگی را حمل کند؟ و نه این که همه اش در گیر این قضیه بودم، وقتی زنگ کلاس را می‌زدند، می‌دیدم باز هم نفهمیده‌ام قضایایی که دبیرمان توضیح می‌داد فلسفی بود یا منطقی.  
۱- معمولاً به کسی که تو دبیرستان روزانه یا شبانه درس می‌دهد می‌گویند دبیر، اما چون فلسفه و منطق رشته خیلی خیلی مهمی است من ترجیح می‌دهم به این جور دبیرها بگویم استاد.

۱۲. لطفاً این کردن را سفت بخوانید تا بعد توضیح بدهم.

تازه همه این‌ها چیه؟ مال وقتی است که آدم توانسته باشد بگوید من نویسنده‌ام و هشت تا کتاب نوشته‌ام و بعد طرف گفته باشد، جالب است و آدم یک کمی احساس موجودیت کرده باشد، تا بعد برسد به کلمه «نا»، و قضیه

۱۲/۵ پول بیکاری.

۱۳. چون عمر دانمارکی‌ها دراز است، و همیشه وقت زیاد می‌آورند و نمی‌دانند باهانش چه کار کنند، بیشتر رمان می‌خوانند.

۱۴. نمی‌دانم چرا تا به این‌ها می‌گویی ایرانی هستم، یاد شتر می‌افتند. وقتی تو کلیگیوم کو. اف. او. ام. بودم هر کدام از دانمارکی‌ها که مرا می‌دید یک جوری صحبت شتر را پیش می‌کشید (۱). باور کنید این قضیه آن قدر جدی بود که کم کم به حالت چهره خودم شک کردم و رفتم عکس یک شتر را پیدا کردم و بردم توی اتاقم و جلو آینه ایستادم و هی به قد و قامت شتره نگاه کردم و به قد و قامت خودم و هر چه دقت کردم دیدم ما هیچ ربطی به هم نداریم. اما به هر حال آن‌ها به هم ربطمان می‌دادند (۱).

۱. حالا اگر صحبت گلشیری را پیش می‌کشیدند، چندان تعجب آور نبود چون گلشیری یک ربطی به ادبیات دارد و من هم که یک ربطی به ادبیات و گلشیری دارم و بالاخره ممکن است یک جایی به هم برسیم. البته من سال‌هاست از گلشیری ناامید شده‌ام. یعنی سال‌ها پیش به من گفت تو یه داستان خوب بنویس، من برات خانوم هم

می‌آرم. بعد نه این که من همیشه به یک خانوم احتیاج داشتم، هی داستان خوب نوشتم و بردم دادم به گلشیری و هی گفت بد است، تا این اواخر که ناگهان متوجه شدم قضیه چیست. نه این که نمی‌خواست به قولش وفا کند، هی می‌گفت نه، این داستان هنوز کار دارد؛ هنوز آن چیزی که باید بشود، نشده. آخرش گفتم برو آقا، ما اصلاً خانوم نخواستیم.

۱۵. صفحه قبل نویس) البته این‌ها کشک ندارند. کشک‌های دانمارک را ایرانی‌ها و عرب‌ها و گمانم پاکستانی‌ها وارد می‌کنند، و به کرون می‌فروشند و بعد هم همین ایرانی‌های کشک‌فروش هستند که برای ادبیات فارسی این‌جا هم تعیین تکلیف می‌کنند. اما خب، این جوری که می‌گویند «ناه!» می‌شود همان کشک.

کشک ساییدن. اما یک وقت‌هایی هست که آدم، نه اینکه تا به دانمارکیه می‌رسد، هول می‌شود و از ترس این که دانمارکیه آدم را آدم حساب نکنند، فوراً می‌خواهد بگوید من نویسنده‌ام و هشت تا کتاب دارم، ممکن است به جای نویسنده، یک چیزی بگوید که بعد، به روز من بیفتد و مقدمه نویس ادبیات دانمارک شود.

از شما چه پنهان، یک روز که گرفتار آن بیهودگی‌ای شده بودم که آلبر کامو گفته است (۱۷- صفحه قبل نویس)، نمی‌دانستم چه گُهی بخورم، رفته بودم توی پارک عین عین بچه یتیم‌ها نشسته بودم که یک دانمارکی آمد کنارم نشست. اگرچه طرف مست بود و شیشه آبجوی هفتم هشتمی تو دستش بود، ولی برای من که به هر حال در مقابل دانمارکی‌ها دست و پام را گم می‌کنم، دانمارکی مست و هشیار همچین تفاوتی با هم ندارد، البته نه این که اصلاً تفاوتی نداشته باشد، داشتنش که دارد. مثلاً دانمارکی اگر مست نباشد، اصلاً نمی‌آید با من حرف بزند. می‌دانید،

۱۶. زیر نویس با شخصیت آن است که به هیچ جاکشی اجازه ندهد ببرد بگذارش زیر صفحه. (این جمله را در صفحه‌های دیگر هم تکرار می‌کنم که یادتان نرود.

۱۷- صفحه بعد نویس) تو ورسیون اول، به جای این شماره هفدهمی که ملاحظه می‌کنید یک چیز دیگر را توضیح می‌دادم که یک کمی بفهمی نفهمی لوس بود. و الان ترجیح دادم پاکش کنم که یک فرقی بین این ورسیون و ورسیون قبلی یک تفاوتی داشته باشد. وگرنه آن کسانی که برای ورسیون شماره یک ۱۵۰ کرون داده‌اند ممکن است کون‌شان حسابی بسوزد. (آخر نویس ۳ را نخوانید.)

خانوم‌نویس:

عرضه به حضور شما، این خانوم من مثل خیلی از خانوم‌های دیگر تنوع طلب است. مثلاً اگر سه روز پشت سر هم یک نوع غذا بهش بدهم، روز سوم یک نگاهی به غذا می‌اندازد و بعد یک نگاهی به من و زاهش را می‌گیرد و می‌دود توی آن اتاق و تا وقتی که یک غذای دیگر جلوش نگذارم و ازش عذرخواهی نکنم، محل سگ هم به من نمی‌گذارد. تازه بعد هم که به اشتباه خودم پی‌بردم و غذای دیگری جلوش گذاشتم، و ازش عذرخواهی کردم، باید یکی دو دقیقه‌هی بگویم بیخشمین خانومه، بیخشمه عزیزم، بخورزه خوشگلم، و هی نازش کنم. تا بالاخره از سر تقصیر من بگذرد. این در مورد غذا، و اما بعد از غذا، شروع می‌کند به وزجه و وزجه کردن، یعنی که بیا بازی کنیم. اگر به وزجه و وزجه‌اش محل گذاشتم که خوب، وگرنه می‌پرد توی قفسه کتاب‌ها و هی به عطف آن‌ها پنچول می‌کشد، یا کاغذ دیواری‌ها را جر می‌دهد. و آن قدر از این جور کارها می‌کند تا من از زور بروم و بلند شوم بروم سراغش. بعد، باید بگویم توپ خانوم کو؟ و خانوم بدود و توپش را از زیر تخت یا مبل بیاورد. بعد من هی باید توپ را بیندازم توی آشپزخانه تا خانوم هی جست بزند، بیاوردش.

### ادامه اصل نویسی

راستش اگر من بخواهم تو این دوره که حکم صادر کردن از مد افتاده (۱۸)، خودم را به خریّت بزنم و حکم صادر کنم، می‌توانم به جرئت بگویم که آقا، خیلی از دانمارکی‌ها، وقتی مست می‌کنند آدم می‌شوند. طرف مست که هست می‌آید کنار من می‌نشیند و مثل یک آدم کلی باهام حرف می‌زند، اما وقتی هشیار است من را تخمش هم حساب نمی‌کند (۱۹). والله، آدم عصبانی می‌شود، وقتی هم عصبانی شد، یادش می‌رود که دارد مقدمه می‌نویسد و توی یک مقدمه نمی‌شود هر چیزی را جا داد. توی یک مقدمه باید از همان چیزهایی حرف زد که باید حرف زد (۲۰)، وگرنه فرق مقدمه ادبیات دانمارک، با خود ادبیات دانمارک، و موخره ادبیات دانمارک چیست؟ نه، واقعاً، حالا خودمانیم!

۱۸. (صفحه قبل نویسنده) البته تو جمهوری اسلامی و تو سازمان مجاهدین هنوز که هنوز است، هر کس واسه خودش حکم صادر می‌کند. آخرین نمونه این جور حکم صادر کردن‌ها تو جمهوری اسلامی قضیه سعیدی سیرجانی جانم بود که وادارش کردند سکه کند و تو مجاهدین قضیه کمال رفعت صفائی شاعر که تا ازشان برید، حکم کردند که توی جیب‌هایش پر از سکه‌های جمهوری اسلامی است، و آن قدر هی برایش از این حکم‌ها کردند که حوصله کمال و رفعت و صفایی یک‌جا سر رفت و دنیا را با همه سکه‌های جمهوری اسلامی و غیر اسلامی گذاشت واسه مجاهدین و رفت که رفت. (برای اطلاع بیشتر به خبرنامه یا نامه کانون نویسندگان در آگزیل مراجعه کنید.)

۱۹. (صفحه قبل نویسنده) اصولاً یک دانمارکی هیچ کس را تخمش حساب نمی‌کند، چون آن قدر پیشرفته است که می‌داند حساب هیچ کس را نباید با حساب تخم‌های خودش قاطی کند. ۲۰. چون این دوستان ما این مسئله را رعایت نمی‌کنند، گلشیری می‌رود می‌گوید این خارج نشین‌ها هم آنجا نشسته‌اند و هر چه دل تنگ‌شان می‌خواهد می‌نویسند.

گلشیری نویسنده: هیچ کس هم نیست که بگوید آخه آقا، (سه نقطه با معنی) بلند شو بیا این‌جا چند روزی توی دانمارک زندگی کن، بعد برو از این کس شعرها بگو! خُب وقتی که هیچ کس نباشد همه کارها می‌افتد گردن این پسر حسین سیبیل. رجزخوانی در گلشیری نویسنده: چقدر گفتم آقا، (سه تا نقطه گلشیری فهم) این قدر به پر و پای ما آواره‌های خارج زده نییچ، ما را هر کسی رسیده زده تو (سه تا دیگم روش) دیگم نزن، گوش ندادی که (پس هشت تا دیگم هم روش (۲۱)

۲۱. این را بهش می‌گویند صنعت تکرار در ایجاز.

### ادامه اصل نویسنده

فکرش را بکنید، من تو پارک نشسته بودم. دانمارکیه هم آمد نشست و همان جور که قلپ قلپ آبجو می‌خورد سر صحبت را با من باز کرد. من هم مثل همیشه آمدم زود بگویم نویسنده ام و هشت تا کتاب دارم، که این دانمارکیه هم مثل گلشیری فکر نکند که من خیاط و خاک بر سر هستم،

ادامه خانوم نویسنده

اما بازی‌های دیگر من و خانوم که یکی دوتا نیست. ولی من فعلاً هر قدر که توی این صفحه جا بشود راجع بهش می‌نویسم تا بعد ببینم کی نویت خانوم نویس بعدی می‌شود. فعلاً چند جمله‌ای بشنوید از جاکش بازی من و خانوم. قضیه جاکش بازی من و خانوم این جوریه است که من می‌ایستم. گوش‌هایم را تیز کنم. بعد خانوم هم می‌ایستد. گوش‌هایش را تیز می‌کند. بعد از چند ثانیه، من داد می‌زنم. بگیرش جاکشوا! و خانوم يك جست می‌زند توی هال و به در آپارتمان نگاه می‌کند. و دوباره يك جست می‌زند توی اتاق. باز من می‌گویم بگیرش جاکشوا! این باز خانم. می‌گوید قوزوزوزوز. و جست می‌زند توی هال و به در نگاه می‌کند و دوباره يك جست می‌زند توی اتاق. باز من می‌گویم بگیرش جاکشوا! و خانوم می‌گوید قوزوزوز. و جست می‌زند توی آشپزخانه و به در پله‌های فرار از آتش نگاه می‌کند و باز يك جست می‌زند توی اتاق. باز من داد می‌زنم بگیرش جاکشوا! و خانوم می‌گوید قوزوزوز. و جست می‌زند زوی هرآ پنجره و به بیرون نگاه می‌کند و می‌پرد وسط اتاق. باز من می‌گویم بگیرش جاکشوا! این باز خانوم می‌گوید قوز. قوزوز. و می‌پرد طرف خود من. که من هنوز نفهمیده‌ام وقتی می‌پرد طرف خودم. منظورش این است که هیچ جاکشی یافت نشد. یا این که می‌خواهد بگوید جاکش کجا بود جاکش!

اما وقتی بازی به این جا رسید. اگر يك باز دیگر هم جمله‌ام را تکرار کنم. از پاچه شلوادرم می‌پرد بالا و می‌نشیند زوی شانام. و گوشم را يك گاز جانانه می‌گیرد که باز من نمی‌فهمم با این کادش چی می‌خواهد بگوید.

#### ادامه اصل نویسی

من خیاط و خاک بر سرم (به بغل نویس (۱) رجوع کنید). آن وقت به جای کلمه نویسنده که به دانمارکی می‌شود فودا، گفتم فوفلا. یعنی گفتم یایِ فوفلا، که

نمی‌دانم معنی‌اش دقیقاً چی می‌شود، ولی تا آنجایی که شعورم می‌رسد، می‌شود خیلی افتاده؛ که البته اگر این معنی، این جوری که من «فو» و «فلا» را با هم ترکیب می‌کنم اشکال دستوری نداشته باشد، معنی‌اش می‌شود خیلی افتاده؛ و این «خیلی افتاده» هم به معنی آدم خیلی افتاده، یعنی به قول برویچه‌ها، خاکی، نیست، بلکه معنی‌اش می‌شود خیلی افتاده.

چون اینجا ناچارم وارد یک بحث خیلی جدی ادبی بشوم، اجازه بدهید از بغل نویس خارج بشویم یا اجازه بدهید بغل نویس جای اصل مقدمه را بگیرد، والله، چه فرقی می‌کند؟ اگر تو یک متن ادبی دمکراسی وجود داشته باشد، هیچ مادر قحبه‌ای نمی‌تواند به چندتا جمله اجازه بدهد بالا بنشینند و به چندتا اجازه ندهد، اما چون اصولاً دمکراسی در قاموس نظام طبیعت نیست، نه تنها توی یک جامعه، که حتی توی یک مقدمه ادبی هم که هیچ ربطی به جامعه ندارد، و فقط به پسر حسین سیبیل مربوط می‌شود، نیست. چی می‌گفتم؟ بله می‌گفتم دمکراسی و این چیزها اگر شرافتمندانه خواهیم قضاوت کنیم، در نهایت فقط و فقط کس شعر است، اگر کس شعر نبود، پنجاه و یک درصد دانمارکی نمی‌توانستند برای همه دانمارکی‌ها، یعنی برای صد درصد تصمیم بگیرند و بگویند برویم تو جامعه اروپا. بعله! البته من مخالف رفتن تو جامعه ا-رو-پا نیستم. من اصلاً کاری با این کارها ندارم.

---

۱- ( البته همان طور که می‌دانید بغل نویس را باید بغل نوشت اما چون این واژه نگار من نمی‌تواند از این غلط‌ها بکند، ناچار آن را همین پایین نوشتم تا بعداً یک فکری برایش بکنم.) با عرض معذرت از گلشیری، بنا به ماده شماره «۱» اسانامه پسر حسین سیبیل، هر کسی فکر کند بغل دستیش خاک بر سر است، خودش و پنج نسل بعدیش که هیچ ربطی به خودش ندارد خاک بر سر است.

(نسل‌های بعدی را هم وارد این قضیه کردم، که تاریخ بتواند جریان خودش را همان طور که بوده طی کند و نسل‌های بعدی هم به جان هم بیفتند.)

### ادامه اصل نویسی

منظورم این است که، درست است که من سیاسی نیستم و توی پرونده پناهندگی‌ام هم تأکید کرده‌ام که چون از یک مشت جاکش می‌ترسیدم، در رفتن آمدم توی

دانمارک، اما اگر پاش بیفتد، همچین حرف‌های سیاسی می‌زنم، که تو دانمارک هم یک مشت جاکش پیدا بشوند و مرا فراری بدهند. اما خوشبختانه هنوز پاش نیفتاده؛ چون از شما چه پنهان، مسئله من نه مسئله خلق قهرمان ایران، نه خلق ناقهرمان جای دیگه، مسئله من فقط این است که یک جایی باشم، که مثل دانمارک یک پول بیکاری بهم بدهند و یک پول کرایه خانه که به جاکشی نیفتم؛ و بگذارند آزادانه هر چیزی که دلم می‌خواهد بنویسم تا یک کمی ذهن هوشنگ گلشیری را قاطی پاتی کنم، که برود بگوید بابا، این خارج نشین‌ها نشسته‌اند و هر چه دل تنگ‌شان می‌خواهد می‌نویسند.\*\*

و اما می‌گفتم که کلمه «فولا» حتی اگر از نظر دستور زبان دانمارکی درست ترکیب شده باشد، باز هم به معنی نویسنده نیست و معنایش یا معنی اش می‌شود خیلی افتاده؛ و این خیلی افتاده هم به معنی آدم خیلی افتاده که شاید بتواند صفت خوبی برای من باشد، نیست (۲۲- درضمن ادامه مطلب در صفحه ۴۲ است).

\* با عرض پوزش از واژه نگار ورسیون دو، الان که دوماهی از شروع این داستان می‌گذرد، متوجه شدم که این ورسیون واژه نگار می‌تواند در دو ستون هم بنویسد. بنابراین اگر از این به بعد بغل نویس داشته باشم همان بغل مغل‌ها می‌نویسم. (همان طور که خودتان می‌بینید این واژه نگار نویس، جانشین زیر نویس شماره ۲۲ شد. پس لطف کنید زیر نویس شماره ۲۲ را در صفحه بعد بخوانید.

(از شما چه پنهان صفحه بندی این کتاب مرا بیچاره کرده است.) (به آخر نویس (۴) رجوع کنید)

قبل از این که زیرنویس ۲۲ را این جا بگذارم باید بگویم که آن قضیه بغل نویس که گفتم با شکست رویه رو شد. یعنی ۱۵ روز پیش کشف کردم که با واژه نگار می‌شود در دو ستون نوشت و در نوشته سوم یا چهارم این شاهکار چندین صفحه را در دو ستون نوشتم، اما بعد که آمدم توی صفحه بندی این‌ها را کنار هم قرار دهم، دیدم نه خیر، نمی‌شود. یعنی وقتی دو ستون زیر یک ستون قرار می‌گیرد می‌خواهد یک ستون ما را هم تبدیل به دو تا ستون خودش کند. خُب بالاخره واژه نگاری که ایرانی است باید یک چیزی از ایرانی‌ت تو خودش داشته باشد. به هر حال فعلاً تا ورسیون بعدی واژه نگار از بغل نویس صرف نظر می‌کنم، تا بعد ببینم واژه نگار چه خاکی به سر من می‌کند. والله به خدا قبلاً راحت بودم. از وقتی این کامپیوتر وارد زندگی من شده است فقط حمالی تایپ و صفحه بندی و غیره و غیره افتاده گردنم. تازه ویروس‌های

قادر هم دست از سرم برنمی‌دارند. اگر نگویند این اکبر کُشش خُل شده، می‌گویم که این ویروس‌ها نفوذی جمهوری اسلامی هستند و از ایران وارد دانمارک شده‌اند. و تا بینند یک کسی هر جایی توی دانمارک دارد ضد جمهوری اسلامی یک کاری می‌کند، می‌آیند می‌روند توی هارددیسک‌ش و زندگی‌اش را خراب می‌کنند. اما من خواهر همه ویروس‌ها را می‌گایم. حالا می‌بینید.

۲۲- (توضیح: این ریزنویس باید در صفحه قبل نوشته می‌شد، ولی از شما چه پنهان زندگی ارزش این حرف‌ها را ندارد.)

به دم سیاه خانومم قسم اگر یک آدم فرهنگی افتاده ایرانی تو این خاک دانمارک باشد همین پسر حسین سیبیل است که ملاحظه می‌کنید. من این قدر افتاده‌ام که هنوز پس از هشت سال که تو دانمارک زندگی می‌کنم و پس از این همه کتاب که تو خاک سوئد چاپ کرده‌ام هیچ کدام از دانمارکی‌ها مرا نمی‌شناسند. البته من که هیچ وقت خیال نداشتم این قدر افتاده باشم، اما خُب از وقتی که متوجه پیچیدگی زبان فارسی شده‌ام ترجیح می‌دهم همین طور گمنام بمانم که نکند یک وقت خدای نکرده مجبور شوم با بعضی‌ها روبرو شوم و قضیه آن لوله‌کشی، پیش بیاید و بعله دیگه. (به آخرنویس ۵ رجوع کنید.)

### کشفیات اکبر:

عرضم به حضور خواننده‌های خودم، الان که پشت کامپیوتر نشسته‌ام صبح دیشب است. و من پنجره را باز کرده‌ام و هوای خنک کپنهاک همین جوری دارد از پنجره می‌آید تو و خانوم خوشگل من هم نشسته لب پنجره و دارد هوای آزاد می‌خورد و برای یکی از این کفترچاهی‌های توی پیاده‌رو آواز می‌خواند و من فکر می‌کنم این نکته‌ای را که کشف کرده‌ام آن قدر مهم است که نمی‌شود گذاشت آخر کتاب. البته این نکته‌ای را که من کشف کرده‌ام ممکن است هر ایرانی عزب‌اوقلی دیگری هم توی خارج کشف کرده باشد، اما از شما چه پنهان، کشف کردن یک چیز است و بیان آن کشف کردن یک چیز دیگر. حالا من باز نمی‌خواهم بگویم این بیان کردن‌ها کار هر کسی نیست مگر یکی از تبار حسین سیبیل. نه، چکار دارم، چرا برای خانواده خودم مشکل درست کنم. فقط کشف خودم را می‌گویم و می‌روم. آن‌هایی که خواننده خودم هستند که می‌فهمند: آن‌هایی هم که خواننده خودم نیستند، که اصلاً

مهم نیستند. تازه آن‌هایی هم که خواننده خودم باشند و نفهمند، کون لِق‌شان، والله! ما که از این همه کشفیات چیزی نصیب مان نمی‌شود که هی بیاییم بشینیم به خواننده‌های نفهم هم فکر کنیم.

اما کشف دیشب من این بود که توی مملکتی که فیلم پرنو وجود داشته باشه، اگر چه ممکن است، این فیلم‌های پرنو هی آدم را حشری کند، و کار دستش بدهد، ولی یک حُسنی که دارد این است که اولاً لازم نیست که آدم هی بنشیند و وقت عزیزش را تلف کند و تخیلات خودش را حرام کند؛ دوماً آدم پس از تخیل‌های شبانه، یا بعد از ظهرانه یا حتی قبل از صبحانه، پیش رفقای زن‌دار خودش شرمنده نمی‌شود. بعد وقتی آدم پیش رفقای زن‌دارش و گاهی هم زن و بچه‌دارش شرمنده نباشد، چی می‌شود؟ می‌تواند عین بچه آدم بنشیند و مقدمه‌ای بنویسد بر هر ادبیاتی که دلش می‌خواد و مجیز هیچ زن و بچه داری را هم نگوید. بعله؛ این کشف مهم دیشب من بود(۲۴ صفحه بعدنویس).

راستی تا یادم نرفته بگویم که زیاد هم نباید به این فیلم‌های پرنو نگاه کرد، چون آدم فرداش که بلند می‌شود مقدمه‌اش را ادامه دهد، ممکن است دچار سرگیجه بشود و کارش آن طور که باید پیش نرود. تازه گاهی وقت‌ها هم ممکن است آدم قلبش درد بگیرد. دکترهای دانمارک هم که قربان‌شان بروم سرشان از کون‌شان در نمی‌آید؛ و آدم را می‌سپارند دست این دستگاه‌های کامپیوتری؛ این دستگاه‌ها هم که معلوم نیست چی به چیست؛ یعنی اصلاً اعتمادی به‌شان نیست. کافی است یک ذره ویروس داشته باشند، آن وقت به جای اینکه تشخیص بدهند قلب من درد می‌کند، ممکن است یک تشخیص دیگری بدهند. حالا البته مهم نیست چه تشخیصی؛ بلکه مهم این است که از بیماری قلبی آدم سردر نمی‌آورند؛ وقتی هم که سر درنیاورند، حُب باعث می‌شوند آدم بدون این که از بیماری‌اش سردر آورده باشند گوز را بدهد و قبض را بگیرد و چی؟ و ادبیات دانمارک بدون مقدمه بماند. خلاصه مطلب این که من به عزب اوقلی‌های مثل خودم پیشنهاد می‌کنم، اگر می‌خواهند زیاد به کانال کپنهاک نگاه کنند، بهتر است دست کم هفته‌ای یک دونه از این بسته‌های نارگیل که تو سوپرمارکت‌ها هست بخرند، با ده تا آبجو. بعد، هر روز دست کم پنجاه گرم از این نارگیل‌ها را با دوتا آبجو بخورند که بدن‌شان مواد لازم برای مصرف کردن کانال کپنهاک را داشته باشد. این سرگیجه امروز من مال این است که نارگیل نخورده به کانال کپنهاک نگاه کردم. دلیلش البته نوشتن این مقدمه است، که گفته‌اند وفا کنیم و مقدم کنیم(برای این که وزن شعر جور در بیاید،

مقدمه را مقدم نوشتم.) و خوش باشیم. یعنی هر چه می‌کشم به خاطر این مقدمه است؛ چون از وقتی که این مقدمه را شروع کرده‌ام همه چیز فراموش شده، حتی نارگیل که این همه توی زندگیم مهم بوده بوده است.(۲۵)

---

۲۴. (صفحه قبل نویس) هر کدام از رفقای زن و بچه‌دار من که با خواندن این مقدمه فکر و ذکرشان برود آنجاهایی که دست کم از وقتی کمون کپنهاک فیلم سکی می‌گذارد فکر من به آنجاها نمی‌رود و بخواهند به یک بهانه‌ای در خانه‌شان را به روی من ببندند، بویی از شرف آزادی بیان نبرده اند. و تازه اگر هم حیثاً یک وقت فکر من رفته باشد آنجاهایی که فکر آنها می‌رود، اولاً از تنهایی و بی‌کسی بوده و هیچ قانونی چه مدنی، چه سیاسی، چه مدنی-سیاسی، انسان را به خاطر بی‌کسی‌اش مجازات نمی‌کند.

دوماً این یک مسئله اخلاقی فردی است و اگر مجازاتی داشته باشد، مجری آن فقط و

فقط وجدان من است.؟؟

\*\*\*\* به جان مادرم این ویروس‌های کامپیوتر قادر خواهر و مادر مرا یکی کرده اند.

